



«بالپوشی از قطار» روایت‌کننده زندگی زن‌های جسور و جرئت‌مندی است که برای رسیدن به خواسته‌های خود دست به هر کاری می‌زنند. هر کدام از این سه زن، یعنی طلوع، بانو و انسی، برای رسیدن به هویت واقعی خود با دست‌خالی به جنگ با مردها، دیگران و سرنوشت می‌روند. به باور «سیمون دو بووار» زنان به سه دسته تقسیم می‌شوند.

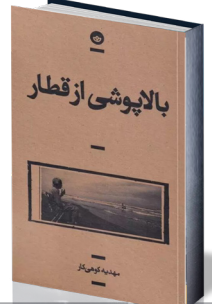
دسته اول زنانی اند که هویتشان را از مردان گرفته و خود را از دریچه چشم آنها می‌بینند. از ویژگی‌های بارز این زنان تسلیم‌شدگی و سرسپردگی آنها به مردان است. هیچ‌یک از شخصیت‌های زن «بالپوشی از قطار» در این دسته جای نمی‌گیرند. بانو از همان روزهای اول در حال جنگ با یحیی است و هر کاری را که شورش ممنوع کرده آشکار و پنهان انجام می‌دهد تا به تنهایی و بی‌کسی، تن به زندگی با هیچ مردی نمی‌دهد. فقط شاید بشود طلوع را به دلیل اینکه مدام خودش را با نگاه «اورکت آمریکایی» می‌کارد در این دسته جاداد که البته صحنه‌های پایانی داستان خط‌طلاتی بر این نظر می‌کشد.

دسته دوم زنانی هستند که «بووار» به آن‌ها نام نیمه‌دیگری داده، زنانی که بین من ماندن و دیگری شدن سرگردان هستند. بانو از زنان این دسته است. او از ابتدا، یعنی از همان دوران نوجوانی، تمام تلاشش را می‌کند تا خودش باشد و من نباشد، اما شرایط روحی و شرایط زندگی با یحیی او را به سوی دیگری شدن سوق می‌دهد. نکته جالب این است که یحیی بعد از آگاهی از شرایط روحی بانو و دیدن لایه‌های پنهان حوادث اتفاقی افتاده تلاش می‌کند تا بانو خودش باشد، اما بانو دیگر خودش نیست. او به واسطه سخت‌گیری‌های یحیی، درک تنهایی و بیشتر از همه به دلیل مانوس بودن با هنر بانوی دیگری است. یحیی در تماسی تلفنی، بعد از بازگشت از طالقان و اطلاع از سرنوشت استاد مبارکه سعی می‌کند ریچه‌ای نوبه زندگی خودش و بانو بیاورد، اما بانو تحمل نفوذ دیگری و بازگشت به گذشته را ندارد و آتش به زندگی یحیی می‌زند. به همین دلیل شاید بتوان شخصیت بانو را عصبانی‌ترین شخصیت رمان دانست.

دسته سوم شامل زنانی است که هویت‌مندی ویژه و خاص خود دارند. کسانی که اصالت دارند و به خود باوری رسیده‌اند و نتیجه آن هر چه باشد می‌پذیرند. این زنان نوع بودن خود را تعیین می‌کنند، خود را در مقابل دیگران فرو نمی‌گذارند و خود را طرachi می‌کنند. طلوع از این دسته است. او نگران نوع پوشش، نوع رفتار و نوع گفتار خود نیست. با یحیی‌اری و راسو و نگهبان شب بیمارستان هرطور که بخواهد حرف می‌زند، یعنی به هر شکلی که بتواند مانع سوءاستفاده آنان شود. اگر چه مجبور است کبریت‌های زیبای یحیی را تقدیم راسو کند و برای چند لحظه نگاه سنگین او را تحمل نماید، اما در اولین فرصت خودش واقعی‌اش را به رخ می‌کشد. اگر چه در سراسر داستان مخاطب تریس و دلهره طلوع را در مواجه شدن با این مردها می‌بیند، اما در همان لحظه‌ها شجاعت طلوع را برای خودش بودن و هویت واقعی داشتن حس می‌کند.

تنهایی کسی که از فصل اول تا فصل آخر، بدون کمترین تنشی، طلوع را همراهی می‌کند «اورکت آمریکایی» است. این مرد که روحی لطیف و شاعرانه دارد از همان ابتدا (صحنه رو در رو شدن طلوع با او در کانکس) مورد توجه طلوع قرار می‌گیرد، اما در فصل‌های پایانی پرده از راز او برداشته می‌شود. البته این راز باعث می‌شود تا طلوع وجه دیگری از خود را کشف کند. همین مسأله است که «اورکت آمریکایی» را خاص‌ترین شخصیت داستان می‌کند. درک پیچیدگی روایت و رسیدن به نقطه عطف این داستان، که مخاطب با آن در فصل‌های پایانی روبرو می‌شود، گویای این مسأله است که هیچ مرزی میان زن و مرد وجود ندارد و شاید اشاره‌ای باشد به جمله معروف بووار

که «زن، به دنیایی آید، بلکه زن می‌شود». «بالپوشی از قطار» روایت‌کننده داستان زن‌هایی است که برای بیرون رفتن از سایه این زنانگی و به دست آوردن هویت واقعی خودشان تا مرز نبودن می‌جنگند و گاهی در این جنگیدن مردانی هم همراه آن‌ها می‌شوند. البته این مردان از دسته مردان خشن و سطله‌گر نیستند، بلکه مردانی هستند که در وجودشان چیزی از جنس لطافت و مهر وجود دارد. در اینجا مرز میان زن و مرد برداشته می‌شود و شاید همین نکته اصلی داستانی باشد که انسی شب‌ها برای طلوع تعریف می‌کند، داستانی کهنه و قدیمی که بر اثر مرور زمان و ایجاد قوانین و سنت‌های فراوان از یادرفته، داستان یکی بودن مشی و مشیانه.



عابدین پایی به مناسبت انتشار سه عنوان کتاب تازه‌اش:

## جامعه‌ای که بیشتر می‌نویسد، پیروز است

**آرمان ملی: تولیدات هنری در هر گرایش و ژانری، با مساله‌ای به نام مخاطب مواجه‌اند و این تلفتی وجود دارد که آثاری می‌توانند نظر مخاطبان عام و خاص را به خود اختصاص دهند که بر خاسته از موقعیت‌ها، احساسات، مطالبات و به طور کلی مناسبات کلی جامعه خود باشند. عابدین پایی که اخیراً با همراهی نشر هرمز، سه عنوان کتاب -اولی در حوزه نقد ادبی و دود دیگر در حوزه شعر- تازه را روانه بازار کرده. در این رابطه بر تعبیر «درد» تاکید دارد و می‌گوید: «در شعر باید درد و دردمندی باشد و اگر شاعری به این دو توجه نکند، در واقع شعرش حضور در جنوب جامعه ندارد.» از منظر او: «هر شاعری درد و دردمندی خودش را از تجربه زیسته و زیست تجربی‌اش دریافت می‌کند. امکان ندارد شما شاعری دردمند باشید، اما شعر متمولانه و بی درد بگویید!» با او همراه شدیم تا ضمن معرفی عناوین تازه‌اش در بازار نشر، کمی درباره این تعابیر با او به‌گپ و گفت بپردازیم.**

**◀ اخیراً سه عنوان کتاب با نشر هرمز منتشر کرده‌اید که «نوشتن نام مستعار من است» در حوزه نقد و نظر است. لطفاً درباره این کتاب و بخش‌های آن توضیح دهید.**

این کتاب شامل سه بخش: الف) گفتاوردها، ب) نظر و اندیشه، ج) نقد ادبی می‌شود. در بخش الف کتاب سبکی کرده‌ایم تمام گفت‌وگوهایی که در چند سال اخیر با بنده در حوزه ادبیات و شعر و سایر علوم انسانی به انجام رسیده که به نوبه خود می‌تواند مفید و کارآمد باشد؛ چرا که گفت‌وگو رابطه تنگاتنگی با زبان جامعه و انتقال مفاهیم جامعه دارد و از جانی رابطه عمیقی با نطق که به معنی سخنوری و بیان است، ایجاد می‌کند. فرهنگ فهم و درک درگفت‌وگو بسیار مهم است و اینکه این گفت‌وگوها به دایره چاپ آمده، به خاطر این است که جامعه با فرهنگ گفت‌وگو بیشتر آشنا شود و دوم خود گفت‌وگو می‌تواند پیامدهای فرهنگی و زبانی و البته علمی هم داشته باشد. در بخش دوم، به نظر و اندیشه توجه داشته‌ایم که این روند در کتب قبلی ما که تعداد آن‌ها در همین زمینه به ۱۰ مورد می‌رسد نیز به چشم می‌آید. نظر و اندیشه نیز هم حائز اهمیت است و هم بارز و در اولویت قرار می‌شود. جامعه بیشتر به سمت فرهنگ نویسا در کند و کاو و تکاپوست و اغلب به موضوع یا موضوعاتی پرداخته می‌شود که وجود دارند و درباره آن‌ها بسیار نوشته‌اند. نظر بنده این است که باید: «فرهنگ مفکر بودن» یعنی اندیشیدن در اندیشه‌ها را کنار بگذاریم و فرهنگ: «مفکر شدن» را تجربه تا جامعه و اهل قلم و ادب بتوانند بیشتر فکر کنند و تولیدات تازه‌ای را در یک سال استخراج کنیم. جامعه ادبی و هنری و حتی علمی - عملی ما التفات به دال‌ها دارد؛ نه مدلول‌ها. نشانه‌شناسی با شناخت مدلول‌های یک دال شناخته می‌شود که این دال‌ها می‌تواند طبیعی، اجتماعی و حتی ذهنی باشد.

**◀ با عنایت به شرایط موجود، پرداختن به حوزه نقد تخصصی ادبی، چقدر مساله است و باید به آن توجه داشت؟**

استخراج مدلول‌هایی از دل دال‌های اجتماعی و طبیعی، لازمه کار امروز جامعه پژوهنده و نگارنده است که در جوانی به فراموشی و خاموشی سپرده شده‌اند. اگر کسی دست به خلاقیت و نوآوری و البته فکراوری بزند، شوربختانه با آن مخالفت می‌شود و به جای آن از او فرس و منابع می‌خواهند؛ پس نظر بنده در این کتاب این است که باید به نظر و اندیشه رسید و جامعه و طبیعت را جور دیگر دید و شنید. جور دیگر دیدن به ما کمک می‌کند تا که جور دیگر شنیده شویم. در جامعه ما کمتر نقد وجود دارد؛ چرا که نظری در کار نیست و اگر باشد بیشتر فرمی‌کال است نه تکنیکال. این روند نمی‌تواند به رونمایی ادبیات و شعر و حتی هنر ما کمک کند. نقد یعنی سر را از ناسره جدا کردن و به هر کدام به طور اصولی پرداختن که چنین چیزی کم‌تر به دید می‌آید. نقد می‌تواند ذوقی و سلیقه‌ای و جانبدارانه باشد یا علمی و عملی که اغلب گزینه نخست در جامعه مرسوم و حضور دارد. نقد به معنی سنجش است و بدون دانش و بینش شما نمی‌توانید یک موضوع را از زبانی و ارزش‌گذاری ننمایید. نقد باید بی طرفانه و اصولی و از همه مهم‌تر برای خود نقد و اثر خود انجام پذیرد و از حاشیه‌ها



بگذارند و کوتاه‌مربایی را باب کردند. ما هنوز از شعر دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و رمان و داستان به طور حتم و ختم عبور نکردیم و حتماً نیاز به نوشتن بسیار داریم. جامعه‌ای که بیشتر می‌نویسد پیروز است.

**◀ در تبیین ارتباطی که شعر با جامعه برقرار می‌کند، به نظر شما چه عواملی از اهمیت بیشتر برخوردارند؟**

در شعر باید درد و دردمندی باشد و اگر شاعری به این دو توجه نکند، در واقع شعرش حضور در جنوب جامعه ندارد. اصولاً زندگی به دو بخش غم و شادی و فقر و ثروت و یا جنوب و شمال تقسیم می‌شود و هر شاعری درد و دردمندی خودش را از تجربه زیسته و زیست تجربی‌اش دریافت می‌کند. امکان ندارد شما شاعری دردمند باشید اما شعر متمولانه و بی درد بگویید. بارون شناختی متن جامعه می‌توان به این مهم رسید که کلمات بیانگر زبان شعر شاعرند که در شعر گزینش می‌شوند. هیچ اضرائی نباید داشت که فلان شعر چگونه شعر بگوید؛ بلکه هر شاعری با چه گفتن‌ها و چگونه گفتن‌ها خودش سخن است و این روند را به خوبی و به سهولت و به صورت تجربی و حسی یاد گرفته است. اتفاقاً با همین نگاه در دو مجموعه شعر اخیرم - که البته از ناامان هم پیداست - من شاعر درد و دردمندی و فقر هستم و تمام مشکلات و معضلات جامعه از خانه تا خیابان در جهان امروز با جان و دل به دایره سرایش آورده‌ام. در شعر من، رنگ سفید و رنگ‌شادی کم‌تر ترسیم شده؛ بلکه شعری سیاه با مؤلفه‌هایی سفید و سبز تعبیر می‌شود که در واقع این شعر خود واقعی جامعه امروز را بیان می‌کند. من نمی‌توانم در جامعه‌ای زندگی کنم که درد و دردمندی دارد از رقص و پایکوبی سخن بگویم. باید نوشت آنچه را که هست؛ نه آنچه که نیست و تظاهر به هست آن داریم. من در این دو اثر شاعر هست‌ها و هستندگی‌هایی هستم که هست نشدنند. نه شاعری که آنچه نیست را در لباس نیستندگی هست می‌کند.

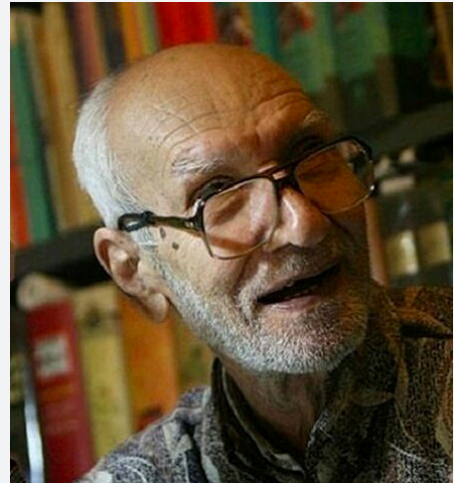


نگاهی به کتاب «عاشق کتاب و بخاری کاغذی؛ گفتارهایی از مهدی آذر یزدی»

## بیل زدن باغچه‌ی کتاب\*

می‌شود: «به نظرم بزرگ‌ترین کتابفروشی تهران بود و دلم بر می‌زد که با چنین دستگاہی آشنا باشم و آرزویی دست‌نیافتنی می‌نمود. اینک کتابفروشی خاور به خیابان شادآباد نزدیک کوچه سید هاشم منتقل شده و باز هم مغازه‌ای طویل و بزرگ بود و از کف زمین تا زیرسقف پر از کتاب. صاحبش را هم دیده بودم که همیشه تنهاست. از او کتاب خریده بودم و سلوکش خودمانی و مهربان بود. با خودم گفتم من که دارم کارگری می‌کنم، چه بهتر که اینجا کار کنم. یک روز رفتم و خود را به پررویی زدم و پرسیدم: «شما شاگرد نمی‌خواهید؟» حاجی پرسید: «یزدی هستی؟» که از لهجه‌ام پیدا بود. گفتم: «بله در یزد تو کتابفروشی بودم و اینجا در چاپخانه علمی کار می‌کنم ولی عادت دارم که در میان چهار دیوار کتاب باشم.» حاجی پرسید: «آنجا چند می‌گیری؟» گفتم: «مساله چند و چون نیست، مساله نفس کشیدن در بوی کتاب است.» حاجی خندید و گفت: «من دیوانه‌ها را می‌شناسم و می‌فهمم چی میگویی خیلی خوب، اگر مشکلی نداری همین فردا بیا.» بعد از آذر یزدی با همین ادبیات شیرین داستانوار از نصرا... فلسفی و سعید نفیسی می‌گویند، از مجتبی مینوی و جبار باغچه‌بان و یا که هم از سیمین دانشور حرف می‌زند: «سومین کسی که حق التالیف نمی‌خواست سیمین دانشور بود که اولین مجموعه داستان‌ش به نام آتش خاموش را کتابفروشی علی اکبر علمی چاپ کرد و نمونه‌ی مطبعی آن را من می‌خواندم... وقتی کتاب از چاپ درمی‌آمد، پاکت محتوی وجه حق مؤلف هم با مظاره صدی ده آماده بود. وقتی آن پاکت معهود و معمول را خواستیم به خانم دانشور تقدیم کنیم، ایشان گفت: «من پول نمی‌خواهم. این را هر چه هست بین کارگران چاپخانه که برایش زحمت نوشتار زیکش، «کلاله ی خاور» در اول لاله‌زار در دهه بیست خورشیدی شروع

و یک بار هم سرتاپای آنها را با دیده ی باریک‌بین بررسی کرده و قسمت‌هایی از آنها را که خیال می‌کردم خواندن و ماندنی است بریده و در جعبه‌ی بریده‌های جرابی جمع کرده بودم و بقیه باطل اباطیل شده بود... چند تا از آنها را توی یک حلب نفتی سوراخ دار به آتش کشیدم و چه کیفی داشت گرمای کاغذ روزنامه باطله در این سرمای یخ‌زده.» حالا بوی کاغذ سوخته را در اتاق کاغذی پیرمرد به ریه‌ها بکشید، اینجا اتاق مردی ست که با کارگری در کتابفروشی‌ها و با عشقی زاید الوصف به کتاب‌ها، زندگی فرهنگی خودش را شروع کرد و پس از عمری مزارت کشیدنها و به قول خودش در بدری سازنده، تبدیل شد به پدر ادبیات کودک و نوجوان در ایران. حکایت نغز ساختن این بخاری کاغذی البته، تنها مطلب جالب و دل‌انگیز کتابچه شریفی نیست که انتشارات جهان کتاب با یادداشت‌های این نویسنده‌نازنین در شماره‌هایی از مجله جهان کتاب گردآورده است؛ مهدی آذر یزدی در این کتاب از هر دری با مخاطب سخن گفته است و البته که همه این سخنان درباره کتاب‌ها، کتابفروشی‌ها، نویسندگان، حق التالیف بگیرها و آنها که حق خود را می‌بخشیدند، درباره داستان‌ها و نقدها و نامه‌هایی هم در همین باب است، مطالبی که هر یک روایتی از تاریخ فرهنگی و تاریخ کتاب و نشر در ایران معاصر را در برمی‌گیرد؛ اهمیت این داده‌ها از این روست که نویسنده آن‌ها را با زبانی ساده و صمیمی و با جزئیاتی داستانیوار روایت می‌کند، روایت‌هایی که با وصف آشنایی‌اش با حاجی خاور و کتابفروشی نوشتار زیکش، «کلاله ی خاور» در اول لاله‌زار در دهه بیست خورشیدی شروع



این اصطلاح آخوندی «علی قدر مرتابه‌هم» را از کجا بلد است. گفتیم بسیار خوب و تقسیم کردیم، روز بعد آمد و گفت: «اما خود شما چی؟ چه کتابی می‌خواهی برایت بخرم؟» و من هوس کرده بودم یک اطلس جغرافیایی انگلیسی که برایش را هم بلد نبودم بیست به دفتر روزنامه‌ی کوشش می‌فرستادم، ۲۵۰ تومان بود که ۵۰ تومان‌ش را به آورنده پول انعام می‌داد. بی‌خود نبود که محبعلی نامطی، شاگرد کتابخانه‌ی علمی می‌گفت: «برای آقای منصورى هیچ وقت چک نفرستید، پول نقد باشه بهتره!» و راستی که این داده‌های تاریخ‌نمذ نغز در دل این کتاب کوچک و شریف، حس خوشایندی به مخاطبی می‌دهند که سال‌ها با کتاب‌های این نویسندگان زیسته است و حالا سیمای آنها را در تاریخ کتاب و فرهنگ نشر، به قلم مردی می‌خواند که خود از خاطره‌انگیزترین چهره‌های این گستره‌ی امن و فراع و عزیزاست.

\* عنوان یادداشت حاضر برگرفته از یکی از سرتیترهای کتاب است

